

## گزیده‌ای از یادداشتهای واپسین سالها

نوشته سون کی یو که گور  
ترجمه فضل الله پاکزاد

چه سهل و ساده می نمود آن ایام که بعضی از غامضترین مسائل مسیحیت را می شد با توسل به شیطان تبیین کرد!

وقتی که آدمی بواسطی سودای بندگی و خدمت خدا دارد و هر چیز راه جور و خطا می پوید؛ وقتی که آدمی با قصد خوشنودی خدا خویشتن را انکار می کند و هر چیز راه جور و خطا می پوید؛ وقتی چنین به دیده می آید که گویی آدمی آن دم غنیتر است که چیزی نداشته باشد تا با خدا دربارد - باری، این همه را در ایام گذشته با توسل به شر تبیین می کردند: خداوند بخشنده دهشهای نیک است و هر چه جز نیکی است از شیطان برخاسته که اعمالش خلاف فعل خداوند است و خداوند نیز از او زحمت بسیار دیده است.

اما این تبیین موّجه نیست زیرا اگر سرچشمه این امور شیطان باشد، باز هم مسئول آن خداوند است. باید تبیین آن را در جایی دیگر جست: در هستی خداوند و - و جرأت نمی کنم که بگویم - در غیریت مطلق او در مقام روح. وقتی که فردی به خواست او عمل می کند و چنین می نماید که (به بداقبالی) کردارش سبب ناخشنودی اوست، تعبیرش این است که: «من آن روح القدس، آن دور بی نهایت»، و از طرفی دیگر معنایش این است که: «بر تو حکم می کنم که روح باشی». این نسبت از حیث کیفی از نسبت پدر با فرزند مطلقاً دور است زیرا وقتی کردار فرزند در وفاق با آرزوی پدر باشد، آنگاه پدر از فرط شادی به سماع درمی آید. اما خداوند که محبت است\* روح نیز هست؛ پس این فاصله بی نهایت متناظر فاصله ای است که فرزند با پدر

دارد؛ «ذهن او پریشان است. زیرا اگر مرا با او هیچ کاری نباشد و از اجابت خواسته‌هایش به سادگی سر باز زنم، بخوبی توانم که با او همراه باشم، و در این حال او از همیشه رحیم و رؤفتر به نظر می‌آید. فقط آندم که مرا به او نیازی هست و خواست او را برآستی انجام می‌دهم، غضب کرده به نظر می‌رسد.»

هیچ‌کس این را در نمی‌یابد و به همین سبب است که عهد جدید می‌آموزد که روح خداوند باید آدمی را یاری کند تا دریابد که فعل او از سر محبت است و روح جز به این شیوه محبت نتواند.

### «زنهار از آدمی» - صومعه - زجر و آزار

آدمی به طبع خویش مخلوقی حیوانی است. از این‌رو تلاش او یکسره صرف پیوستن به خیل [آدمیان] است: «بیا بید متحد و یگانه شویم» و... طبعاً این تلاش در لفاقه‌ و اژه‌هایی مطمئن چون محبت و همدلی و شیفستگی و نیز تحقق برخی تمهیدات ظریف و امثال آن به انجام می‌رسد: این تزویر و نفاق معمول موجوداتِ رذل و بدنهادی است که مائیم. حقیقت آن است که ما در خیل [آدمیان] از موازین «فرد بودن» و «فرد ایده‌آل بودن» بسی دوریم.

از دیدگاه مسیحیت قاعده این است که یا در انزوا و دور از آدمیان است که می‌توان موازین «ایده‌آل بودن» را که با چانه‌زدن (زیرا شمردن یعنی چانه‌زدن) بر سر شمارها مخدوش نگشته است، حفظ کرد؛ یا باید در میان خیل آدمیان ماند و بر سر حفظ تمایز و ناهمگونی خود با دیگران رنج و آزار دید که به‌نوبه خود موازین «فرد بودن» و «ایده‌آل بودن» را تضمین می‌کند. اما در پیوند بی‌واسطه با خیل آدمیان، مسیحی بودن نامیستر است. در اینجا می‌توان دید که چه دروغی است این دعوی که زندگی کنونی ما (یعنی پیوند بی‌واسطه و سازگاری با «دیگران») از رهبانیت برتر است.

### مسیحیت

شان حقیقی امور این است:

خدا - انسان، نمونه‌ای است که البته بیش از یک‌بار نمی‌زیید، در مقام آشتی‌دهنده [انسان و خدا] بیش از یک‌بار نمی‌میرد.

خدا - انسان، نمونه است. پس مسیحیت آزمون هستی است که می‌پرسد آیا می‌خواهی از

این نمونه پیروی کنی یا دست کم پیوندی درست با آن داشته باشی.

از هر نسلی این سؤال پرسیده می‌شود.

این پرسش با هر نسلی تازه می‌شود - هر آنچه در باب تاریخ مسیحیت گفته‌اند مهمل و فریب است. در وهله نخست، تغییر موضوع این پرسش از مسئله پیوندی مطلق با امر مطلق به مسئله مجاهده از نسلی به نسل دیگر در تقریبی مستمر بیهوده است. زیرا وقتی که حکم، این - یا آن (either - or) است سخن گفتن از کسری از مجاهده یک نسل بیهوده است؛ و از آن بیهوده‌تر کوشش در انجمنی شامل هزاران هزار تن است، زیرا وقتی که حکم و اقتضای امور «این - یا آن» باشد، شمارها یا وه‌ای بیش نخواهد بود.

مسیحیت باید برای همگان - مطلقاً برای همگان - تبلیغ شود؛ مسیحیت نمی‌خواهد که هیچ‌کس به عذر جهل و بی‌خبری، خود را معاف پندارد؛ اما حاصل این آزمون مسئله‌ای دیگر است.

با هر نسلی این پرسش نو و تازه می‌شود. در پاسخ این پرسش است که احتمال منازعه واقعی و شدید مسیحیان می‌رود که حتی «عالم مسیحیت» را فرو می‌گیرد و اسباب کینه و بیزاری فرزند نسبت به پدر و مادر و دیگران را فراهم می‌آورد. از آنجا که نسل نو بنا به مسئولیت خود باید در عهد جدید تأمل کند تا دریابد که مسیحیت چیست، شاید دیدگاه او چندان مغایر دیدگاه نسل گذشته باشد که منازعه‌ای برانگیزد، زیرا از دیدگاهی مسیحی سخن راندن از رابطه‌ای مستمر و بیواسطه با پیشینیان و آویختن به باورهای نیاکان ادعایی مهمل و نیرنگ است. نه! ما تنها عهد جدید را پیش چشم داریم و هر نسلی به ناگزیر باید نو شود و تا بدانجا که سر و کار این نسل با اموری است که از حیث زمانی بر او پیشی دارد، این نو شدن باید از راه تجدید نظر در دیدگاه نسل گذشته صورت پذیرد.

اگر مسائل برآستی به همان سیاقی است که ما آدمیان آنها را مبدل و دگرگون ساخته‌ایم، بدین معنی که مسیحیت کمال‌پذیر است و تاریخی دارد و... پس صرفاً نامسئولیتی خدا - انسان بود که زمین را خبر نکرد که در طی چند سده همه چیز چندان دگرگون خواهد شد که شرح و توصیف او از مسیحیت دیگر موافق و مطابق واقعیت نخواهد بود.

«تنگ است آن در»

این جمله نشاندهنده سرشت «امر ارادی» است زیرا اگر مسیح در این جمله در باب اختیار (که به

«پیروی نمودن» از او مرتبط است) نمی‌اندیشید، می‌بایست مثلاً می‌گفت که «گاهی تنگ است آن در و گاهی فراخ؛ برخی را آن در تنگ است و برخی دیگر را فراخ.» لیکن او می‌گوید «تنگ است آن در و دشوار است آن طریق.» حتی اگر کسی تصدیق نکند که این سخن متضمن اشاره‌ای به امر ارادی است، درهرحال [باید پذیرفت] که منظور از این گزارهٔ عام آن نیست که این زندگی زمینی احتمالاً با پریشانی و حزن همراه است. در این جمله بر تنگی آن در و دشواری آن طریق تأکید خاصی شده است؛ بدانسان که مسبب آن یا خواست ارادی آدمی است یا خداوند که محنت و رنج را به ویژه بر مسیحیان نازل می‌کند.

پس هر کس که بخواهد مسیحی باشد از رنج‌گریزی ندارد و حتی باید پذیرای آن نیز باشد. درهرحال، عبارت «از در تنگ داخل شوید» [متی ۱۳، ۷] اشاره‌ای به آزادی و اختیار و خود-بستگی دارد، زیرا به اختیار فرد نهاده است که بخواهد یا نخواهد؛ که بخواهد خویشتن را به رنج و زحمت و محنت افکند یا نخواهد.

## این - یا آن

یا مسیحیت می‌گوید که مسیحی بودن با خدا پیوند داشتن است که در آن حال، نمونه و محاکات ممیز آن است و عبارت «خوشا به حال کسی که گناه نمی‌ورزد» به این معنی است که مسیحی بودن ناشادبودن و آرزوی این ناشادی در زندگی است.

یا اینکه مسیحیت می‌گوید که رویای مشرکانهٔ خویشاوندی آدمی با خداوند بیش از حد والاست و عیسی فقط واسطهٔ پیوند آدمی با خداست، پس شما آدمیزادگان می‌توانید به شیوه و روش خود از زندگی خویش لذت برید، اما [بدانید] که منحط و بیگانه با خدا هستید. در این صورت «محاکات» [یا تقلید از مسیح] یکسره باطل می‌شود و این سخن که «خوشا به حال کسی که گناه نمی‌ورزد» را باید اینگونه معنی کرد «آزرده مباش که بیش از این تو را ارزانی نخواهد شد و تو را پیوندی و نسبتی با خدا نیست، چرا که منحط و خوار گشته‌ای.»

دیدگاه نخست آشکارا دیدگاه عهد جدید و کلیسای متقدم و دیدگاه دوم علی‌الخصوص دیدگاه پروتستانیسم است.

## انگیزه داشتن - موضوعیت - نفاق

در شگفتم که آیا سخن از انگیزه داشتن و جدی بودن و هواخواه چیزی بودن و... رنگی از نفاق ندارد.

براستی که چنین است؛ براستی که در روزگار ما دیگر کسی شهامت «فرد» بودن ندارد. براستی که چنین است؛ براستی که در روزگار ما دیگر کسی شهامت «فرد» بودن ندارد. زیرا هر انسانی چنان از «دیگران» خائف و ترسان است که دیگر هیچکس را جسارت «من» بودن نمانده است. بیم و خوف از دیگر آدمیان است که بر همه جا مستولی است و همانگونه که در روزگاران گذشته نیز گفته‌اند (به گمانم ارسطو در سیاست یا در اخلاق گفته است) «استبداد و دمکراسی همیشه با هم عناد دارند همچنانکه کوزه گران با یکدیگر همیشه در ستیزه‌اند.»<sup>۱</sup>؛ یعنی استبداد و دمکراسی گونه‌ها و صورتهایی واحد از حکومت است با این تفاوت که در حکومت استبدادی یک تن و در حکومت دمکراسی عوام‌الناس مستبد است.

اما به سخن خویش در باب «پای فشردن در انگیزه» بازگردیم. به خاطر خوف از دیگران است که آدمی شهامت «من» بودن ندارد و صرفاً می‌کوشد تا غیرشخصی و مجهول، خادم انگیزه، هدف جنبش و قاعده باشد که این امر به نوبه خود به بی‌نام و نشانی می‌انجامد. در کشور کوچکی چون دانمارک بی‌نام و نشان بودن چاره‌ای ناگزیر برای رفع و بازداشتن عناد و استبداد بسیاری است که فعالانه در جنب و جوش‌اند.

همه چیز سر امحاء و الغای فردیت دارد؛ اما این قضیه در لفافه احتجاج و اعتراضی منافقانه صورت می‌گیرد که گویا این همه به معنای تحولی عظیم و جدیتی نوین است که یکسره با ایامی که «فردیت» و «تشخیصی» در کار بود تفاوتی فاحش دارد.

چه تزویری! نه، این جبن و بزدلی است و اشتیاقی پرسوز و گداز برای «بسیاران» بودن و فقدان کامل جسارت «تنها» و «من» بودن. اما وقتی که رسالت و «جنبشی» در کار هست فوراً شمار انبوهی از مردمان گرد می‌آیند، و بدینسان آدمی از هولناکترین خطر این روزگار فاسد و نکبت‌زده، یعنی خطر تنها بودن و «من» تنها بودن، ایمن می‌شود.

<sup>۱</sup> این گفته از ارسطو در سیاست است و آن را از هزیود، منظومه «کارها و روزها» بند ۲۵ نقل کرده است؛ اصل بیت چنین است: «دو هم‌پیشه هرگز با یکدیگر سازگار نتوانند بود.» (م)

## معاصران

خدا - انسان در زمین می‌زیید؛ از هم‌روزگاران‌ش یکی نیست حتی یک تن که به او مؤمن و وفادار باشد: هزاران تن بر او طعنه می‌زنند و به تمسخر و خوارداشت نگاهش می‌کنند و دشنامش می‌دهند؛ دانش‌آموختگان و عالمان پیش‌پایش دام می‌نهند و عوام‌الناس یاریشان می‌کنند تا او را همچون کافری بزرگ به زانو درآورند؛ مریدان اندکش می‌گریزند، حتی مؤمنترینشان تنهایش می‌گذارند و اینگونه خدا - انسان می‌میرد.

آنگاه صدها سال بعد - وقتی مسیحیت به عرف و عادت‌ی مبدل شد، هزاران زائر به زانو بر خاک می‌افتند، تا به زیارت محل زندگی او روند؛ و در بین این هزاران هزار حتی یکی نیز نبود که به او پشت نکرده باشد و به خیل استهزاکنندگان و نحیفانی که خدو بر او می‌افکندند نپیوسته باشد.

### چه تهوع‌آور!

اما از این نیز تهوع‌آورتر آن آموزگاران و کشیشان و علمای کذابی هستند که بی‌گناهی عامه مردم را در وهم زاهدانه خویش تصدیق می‌کنند و مدعی‌اند که مسیحی بودن یعنی بی‌هیچ دلهره و بیمی تقلید و متابعت کردن.

## پروتستانیسیم

اگر پروتستانیسیم همه چیز هست مگر تعدیل و اصلاحی ضروری در زمانی مفروض، پس آیا براستی پروتستانیسیم طغیان آدمی در مقابل مسیحیت نیست؟

اگر مسیحیت باید به همان‌گونه‌ای که اساساً هست، و در انجیل آمده، یعنی تقلید و متابعت، رنج محض، حزن و سوگواری که از رهگذر پش‌زمینه قضاوتی که در آن هر واژه‌ای را باید به حساب آورد، تشدید و تعمیق می‌شود، در آن صورت مسیحیت جز سلسله‌ای هائل از رنج دلهره و ترس و لرز نخواهد بود. براستی نیز چنین است. اما در کدام باب انجیل بود که خواندیم خدا می‌خواهد که زندگی زمینی از لونی دیگر باشد؟

چیزی که سرشت آدمی پیوسته سودای آن را به سر دارد صلح است (nil beatum nisi quietum)؛ صلح برای دنبال کردن امور سپنجی و لذت‌بردن از زندگی در این جهان. پس آیا پروتستانیسیم براستی طغیان آدمی در مقابل مسیحیت نیست؟ ما خواستار صلحیم و بایستی

مالک آن باشیم - صلح برای مسیحیت! ما تمامی مسیحیت را زیرورو می‌کنیم و در پس‌پشت نومیدی و بدبینی هول‌انگیز مسیحیتی که در عهد جدید آمده، خوشبینی خشک و بی‌جان را کشف می‌کنیم. ما خواستار صلحیم - پس تا می‌توانید در صلح زندگی کنید، به یاری غسل تعمید کودکان و فیض رحمت، تنها به فیض رحمت است که آدمی نجات می‌یابد - حتی کوشش برای یاری در رهایی و نجات نفس خویش نیز نشانه‌گستاخی است. باری، به یاری تمهیداتی چون غسل تعمید و... از مسیحیت خلاص می‌شویم و خود را وقف زندگی و فرزند و تمامی دلمشغولیه‌ها و لذتهای سپنجی می‌کنیم.

### فرد - بسیاران - شهریاری خدا

هیچ کس سر آن ندارد که فردی منفرد باشد؛ همه از زحمت و تلاش این کار دوری می‌جویند. اما نه فقط به خاطر زحمت و تلاش، که به خاطر بیم از عناد و ناسازگاری جهان پیرامون است که هیچ‌کس نمی‌خواهد فردی منفرد باشد. به محض آنکه ده تن گردهم آیند، مفهومی تجریدی پیش روی ماست و هیچ‌کس به «امر تجریدی» حسد نمی‌برد. یکایک ما را «اعداد» شبیه هم می‌سازد، زیرا نامهایی که یگانه شدند بی‌نام و نشان عمل می‌کنند و حسد را با امری بی‌نام و نشان کاری نیست.

اما خداوند شهریار است و چون بخواهد شهریاری خویش را آشکار کند، شهریاری انسان را خوار و ذلیل می‌سازد - و از این‌روست که او فقط فرد منفرد را به کار می‌گیرد. پس فردی منفرد بودن به یک معنی بی‌گمان بارزترین صفت یک انسان تواند بود؛ اما چون او از این صفت در والاترین حیطة برخوردار است، یعنی جایی که هر چیز یک معماست، پس صفت بارز او صفتی سلبی نیز تواند بود که این همان قربانی شدن اوست.

### ذیر

اغلب بر این عقیده‌اند که گریز از جهان و درآمدن به ذیر و صومعه، بزدلی است. باری، شاید گاهی این سخن راست باشد که چون کسی از جهان می‌گریزد و به صومعه می‌پیوندد مردّد است که چون در بین انبوهی از آدمیان جانورخو سخن از «روح» در میان آورده است، آیا او را توان و شکیب آن هست که استهزاء و مسخره حیوان‌صفتان را تاب آورد.

اما این مسئله را می‌توان از وجهی دیگر نگریست؛ او از جهان می‌گریزد چون دل آن ندارد که با دیگران درافتد؛ دیگرانی که او خود بخوبی آگاه است که هرگز با رأی او همساز نخواهند شد و حضور او مایهٔ زحمت آنهاست. ولی تو، اگر بی‌ریا و صادق باشی، تویی که می‌خواهی از زندگی لذت ببری و فرزندانی داشته باشی که آنها هم به سهم خود بهره‌ای از لذت زندگی بگیرند، آیا تو نیز ترجیح نمی‌دهی که گریبان‌ت را از چنگ مردی برهانی که مدام از یک چیز، از مردن و میرایی جهان سخن می‌گوید؟ آیا این نیز به سهم خود حاکی از ظرافت طبع او نیست که وامی‌دردش تا خویش‌ت را از جهان نهد، چون اگر وی در کنارت بماند، در چشم خود چنان گناهکار خواهی شد که در خیالت نیز ننگ‌جدا؟ زیرا عاقبت آن خواهد شد که تو به ناگزیر برای مدافعه از خویش‌ت در مقابل چنین کسی چندان به سنگدلی آزارش کنی تا به ژرفای شقاوت درغلتی. زیرا هرگاه کامروایی قصیده‌وار زندگی را با «روح» سر و کاری نباشد بی‌گمان از زیبایی بهره‌ای خواهد داشت، ولی افسوس که در پیوند با روح، زندگی یا خود به روح بدل خواهد شد و یا به ددمنشی.

## زندگی - مرگ

زیستن بی‌تردید دل‌انگیز است و مردن نژند.

باری، گر بسانِ مردگان باید زیست، اینگونه زیستن نژندتر و رنجبارتر است؛ اینسان زیستن را مرگ رحمت و خجستگی است، رحمتی که به شرح و وصف نیاید، زیرا چنین مرگی پیوستن به گوهر خویش‌ت است.

اگر کشیش پروتستان این سطرها را می‌خواند شاید آن را زیبا و شکوهمند می‌یافت و در مراسم مذهبی خود همچون گفتاری نغز به کار می‌برد. چه پلیدند این کشیشان پروتستان که فقط می‌خوانند آن سخنی را که بهای آن پیکار مرگ‌آور دیگران بوده است و آنگاه آن عباراتی را که بهای آن چنین گزاف بوده است چونان گفتاری پر جلال و جبروت در مواعظ خویش به کار می‌برند.

## علوم طبیعی

پیشرفت عظیم علوم طبیعی در روزگار ما نشان می‌دهد که بشر از امید معنوی شدن دل برکنده



است؛ علم خود نوعی سرگرمی است! چه شواهد بی‌شماری از زندگی اشخاص می‌توان ارائه کرد!

مسیحیت آدمیان را متحد نمی‌سازد، برعکس آنان را از هم جدا می‌کند تا هر شخص منفردی را با خدا متحد سازد. و چون آدمی به جایی رسد که خود را تنها از آن خدا بداند، آنگاه به آنچه آدمیان را متحد می‌سازد بی‌اعتنا خواهد شد.

تنها پنج فضیلت اصلی نیست که مقبول جامعه است (ادب پنجمین فضیلت است)؛ خیر، جامعه تنها یک فضیلت را قبول دارد و آن را استوار می‌دارد: ادب.

### مسیحیت – یهودیت

یهودیت از همه ادیان خوشبین‌تر است. بی‌گمان کافرکشی یونانیان نیز گونه‌ای بهره‌وری و لذت از زندگی بود اما این بهره‌وری بی‌ثبات و سرشار از مایخولیا و از این مهمتر فاقد وثاقت و حجیت‌الوهی بود. اما یهودیت خوش‌بینی مقرر و مجاز الوهی و امیدی محض به این جهان است.

درست به این سبب که مسیحیت اعراض از جهان است، یهودیت پیش‌فرض و اقتضای این اعراض محسوب می‌شود. اعراض از جهان هنگامی بنیادینتر است که پس‌زمینه آن خوش‌بینی مقوّض و واثق الوهی باشد.

اما در تاریخ مسیحیت چیزی مغایر این به چشم می‌خورد: در سراسر تاریخ مسیحیت به جای بهره از یهودیت همچون عاملی دافع یا چونان چیزی که بتوان آن را به کناری نهاد، گرایشی پیوسته در کار بود، تا مسیحیت را هم‌تراز با یهودیت احیاء کنند، زیرا مسیحیت اعراض از جهان، اعراض مطلق از جهان را موعظه می‌کند.

### ازدواج

در هر نگرش دینی از حیات و، به سخن دقیق‌تر، برای هر دینی طرز تلقی از ازدواج – که من آن را تجلی اخلاقی زاد و ولد می‌بینیم – مسئله‌ای قطعی است.

گذشته از گزینه و همه وابسته‌هایش که آدمی را به ازدواج وامی‌دارد، رأی دیگری است که من بر آن تأکید می‌کنم. من در آثار افلاطون و ارسطو و در آثار آباء کلیسا به این نظر برخوردادم که از

خود زاد و رودی بر جای نهادن تسلیمی است بر این حقیقت که ما میرنده‌ایم و زادآوری بدیلی برای جاودانگی است؛ پس انسانی که چنین سرسختانه به زندگی چنگ می‌زند چون به جاودانگی خویش باور ندارد دوام زندگی‌اش را در برجای نهادن زاد و رودی از خویش می‌جوید. هیچ دینی به اندازه دین یهود بر این نکته انگشت نهاده است. در دین یهود همه چیز گیرد اندیشه ازدیاد نسل و بارآوری، و تبار و تناسل می‌گردد - که جملگی با تضمین الوهی همراه است. به همین سبب، قوم یهود با مفهوم جاودانگی و بيمرگی آشنا نبوده است. اما بعد مسیحیت ظهور کرد با مفهوم دوشیزگی (زایش از باکره) که معنای آن این بود که مسیحیت دین «روح» است.

همیشه این نوسان میان فرد نامیرا از سویی و فردی که جاودانه نیست اما خود را با زاد و رود خویش تسلی می‌دهد، وجود داشته است: میان این دو، یا به سخن درست، در این دو، مغایرت بارز همه ادیان را می‌توان بازجست.

## همدردی

این نکته ذهنم را به خود مشغول داشته که آیا با یاری خداوند چندان بر خویشتن چیره توانم شد که بجز از عیسی پیروی کنم...

بخوبی آگاهم که از اوان کودکی در دامن مسیحیت، نومید بار آمدم. اما من چیزها را بر این منوال می‌بینم: در نمی‌یابم که چگونه یک انسان زندگی را تاب می‌آورد وقتی که اعتقاد دارد او آمرزیده خواهد بود و دیگران راهی دوزخ خواهند شد و تا ابدالآباد در آن باقی خواهند ماند. و این، چنانچه گفتم، به دلیل نومیدی و افسردگی من است. به سبب آن لاطائلات مشمئزکننده‌ای که در کودکی شنیدم برآستی حس تکریم در برابر جلال الوهی را از دست داده‌ام.

تنها زمانی که آدمی برای آموزش جاودانگی روحش می‌جنگد می‌تواند مصائبی همچون مصائب مسیحیان سلف را تحمل کند - اما این ایضاً بدان معنی است که دیگران ملعون گشته‌اند. اگر کسی بگوید من به سهم خویش این مصائب را تاب خواهیم آورد، به شرط آنکه دیگران رهسپار دوزخ نشوند، پس پاسخ باید آن باشد که در این طریق تو را توان بردباری همه مصائب نیست. و زمانی این حقیقت را درخواهی یافت که با اقبال بد و حوادث شوم روبرو شوی، و در همان حال بجد معتقد باشی که برای آموزش جاودان روح می‌جنگی (اما اگر چنین اعتقادی داشته باشی، پس ایضاً باور کرده‌ای که دیگران به دوزخ خواهند رفت) - آنگاه خواهی دید که در

این طریق [همدردی با دوزخیان] مقاومت برایت ممکن نیست، بلکه بی‌تردید سقوط خواهی کرد. زیرا فقط در کشاکش این نبرد برای آمرزش جاودان است که آدمی برآستی می‌تواند همه چیز را تحمل کند.

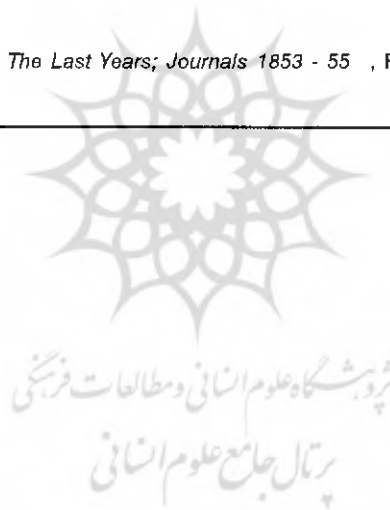
---

### مأخذ:

این مقاله گزیده‌ای است از:

Soren Kierkegaard, *The Last Years; Journals 1853 - 55* , Fontana Liabrary, 1968.

---





پښتونستان د علومو او مطالعات فریښی  
پرتال جامع علوم انسانی